



نویسنده در تبعید-علی گلستانه ۱۳۹۹

. اتفاقات، رویدادها و امور پیشبینی نشده عموماً سرگیجه آورند. واکنش به آنها بنا به جنسشان تغییر می کند ولی می توان سطوح چندگانه ای از برخوردها را دسته بندی کرد:

۱. راوی داستان می کوشد امر ناگهانی، خارج از پیشبینی و کنترل نشده را بکلی از روایت خارج کند. در این وضعیت حفره برجای مانده از رخداد باید از طریق انواعی از توجیحات پر شود یا با نصب انواعی از "تابلوه‌های نشان گر"، توجه را به سمت قاعده مندی بازگرداند.

۲. قصه به واسطه بحران حاصل از رخداد از هم می گسلد و راوی درون این شبکه از هم پاشیده گم می شود. مجموعه گفتار کم کم به نوعی سکوت صدا دار مبدل می شود و دیگر اثری از روایت باقی نمی ماند.

۳. قصه گو می کوشد در برابر حفره بایستد، رشته های گسسته را به واسطه این چشم انداز تازه باز تفسیر کند، برهم خوردگی فضایی-زمانی را با این حفره تازه، در جاذبه پیرامونی آن بازسازی کند و به این ترتیب سطح روایت را با مازاد برآمده از جاذبه مرتبط کند. در این وضعیت نوعی داستان

^۱ مجله مروارید به دلایل مختلفی منتشر نشد. عنوان آن شماره "به زنگاه" بود و مطابق معمول سه بخش را تشکیل می داد: اندیشه، اجتماع و هنر. بخش اندیشه آن در مجله "انکار" و بخش هنر آن نیز در حلقه تجریش منتشر می شود.

باقی می ماند که با اهداف اولیه سازگار نیست و راوی و ماجرا در نسبت‌هایی متغیر نوعی خط سیر چند صدایی را بازسازی می کنند. به اصطلاح خود قصه راوی را خلق می کند و راوی خط تازه را بازگو می کند و بازگویی آن به تداوم‌هایی چندگانه دامن می زند.

گزاره های بالا توصیفی اند و می توانند به انواعی دیگر تقسیم شوند. اما تقسیم های دقیق تر نیز ناچار همین سه استراتژی عام را در ترکیب‌های دیگر باخود خواهند داشت. مورد اول در روایت های "تاریخ باورانه" صورت‌بندی می شود. طرحی از پیش تعیین شده باید به واسطه ریتم ها، نقاط عطف و ضد جریانها در نهایت به مقصود برسد. "تئودیه" باید عدالت وضعی خداوند را تعین بخشد و هرگونه "شر" در نهایت "شر مطلوب" برای غایت طرح افکنی شده است. یا در نسخه سکولار شده، خلق ها باید در نهایت به دولت-ملت تبدیل شوند و هرگونه شری در نهایت به این مقصود کمک می رساند. مورد دوم به انکار هرگونه طرح می انجامد. شاید "نیپیلیسم" عنوان براننده ای باشد. چون خط داستانها هر لحظه در موقعیت "برهم خوردن" قرار دارند، از اساس نمی توان هیچ گونه داستانی را بازگو کرد. مجموعه گفتارهایی که ظاهری منسجم به خود می گیرند در نهایت از جنس گزاره اولند و همین که حفره درونی شان را افشا کنید از هم می پاشند. پس کنش راوی در نهایت "افشاگری/شالوده شکنی" است. روایت در نهایت گفتن این است که هیچ چیز روایت نیست یا هرچیز می تواند به نحوی سازمان یابد که حفره هایش را پنهان کند. اما گزاره سوم را می توان "روایت تاریخی" خواند. راوی با پیش طرحی شروع کرده است و می کوشد به سیاق گزاره اول امور را دور این پیش شرط شکل دهد، وقوع رخداد اما بنیان روایت را می گسلد، اما واقعیت حامل معنا به کلی از دست نمی رود. راوی خود را به رخداد به مثابه "واقعیتی نو" متعهد می سازد. پس حفره به کانون تازه ای برای پایه ریزی پیش طرح مبدل می شود. تفاوت این است که رخداد می تواند منظر تازه ای نسبت به پیش فرض اولیه ایجاد کند. این منظر تازه "واقعیت"، نسبت امور واقع با هم و در نهایت جهتگیری های پنهان را افشا می کند. به این ترتیب روایت متوقف نشده بلکه در مداری نو و با نوعی برگشت درونی به روی خود ادامه می یابد. حاصل این روایت نوعی موقعیت یا مکان-زمان است که می تواند برای واقعیت مرجعی درونی ایجاد کند. بنابراین روایت نوعی خود تحقق بخشی بدون غایت به سوی غایت خواهد شد.

. قصه گو می خواهد "ماجرای پیش آمده" را منتقل کند. اما هر انتقالی به حروف ربط و ادات نسبت نیازمند است. این تمهیدات برای نشان دادن تفاوت میان پیش و پس از اتفاق است. پس ناچار ابتدا باید وضعیت ماقبل ترسیم شده و بعد تفاوتی که زمینه هایش به قبل معطوف است نشان داده شود. حالا می توان ماجرا را تعریف کرد. هرچیز که این تفاوت و نسبت را برهم زند کل ماجرا را با خطر مواجه می کند: "مفسری با موهای فرفری" با اسم رمز "علیز" قصه ابدی تبدیل خلق ها به کلیتهای سیاسی-جغرافیایی و واحد ذاتی اش دولت را تعریف می کند. این تئودیه سکولار ماهیت و طبیعت موجودیت انسان و علت آفرینش او است. یا به تعبیری دیگر انسان ها برای این انسانند که سرانجام دولت-ملت شوند. این داستان در زمینه ای متخاصم به نام طبیعت رخ می دهد. جایی که پیش-انسان متعلق به او است. درجه تمایز او از هم جنس پیشینش نزدیکی به صورت کامل "دولت-ملت" است. حال "دیگر دولت-ملتها" وجود دارند که می کوشند رتبه خود را نسبت به نمونه آرمانی ارتقاء بخشند. پس طبیعت ثانویه ای شکل می گیرد که در آن جدال برای رسیدن به نمونه آرمانی و حامل آن شدن درمی گیرد. هر عاملی که در این خط سیر وقفه ایجاد کند، نوعی طرفداری از طرف طبیعت متخاصم دوم است و باید "جمع شود". نقص های ذاتی یا برآمده از طبیعت اولیه نیز نقش دارند اما به دلیل نسبت درونی با ماهیت انسان "به مرور رفع می شوند". و البته شرط رفع کاملشان رسیدن به نوع آرمانی دولت-ملت است. بازهم واضح تر: "خیزش ژینا" یک جنگ هایبریدی از طرف ابر شرور جهان است. امری از پیش تعیین شده برای "کشته سازی" و ساخت بخشیدن به بهانه ای برای مداخله. مفسر با برگرداندن رخدا به روی "طرح از پیش موجود" آستانه را دور می زند و حفره را می پوشاند. به این ترتیب همه چیز سر جای خودش است. سوژه ای به نام "سرزمین" به همراه "مردانش" باید این "شیطان-زن" را شکست دهد تا سرانجام به پاداش استقلال برسد. دولت-ملتی مجهز به "سلاحی قوی". همین روایت را می شود از دهان دیگر "مفسران" نیز شنید. ماهیت و نوع درجه بندی غایت آرمانی تغییر می کند اما روایت دست نخورده می ماند. روایت جمهوری خواه این مدل آرمانی را جمهوری می خواند، آن دیگری "دولت اسلامی"، نفر بعدی "مشروطه" و آخری هم "پادشاهی". اینان خیزش ژینا را با نشانگری تازه به سوی ابر روایت خود وصل می کنند. "دمکراسی-زندگی-بدن" تنها می تواند با تبدیل "سرزمین" به صورت آرمانی هریک محقق شود. پس از اساس غایتی است از پیش موجود که تنها باید به انتهای منطقی خود برسد. حفره رخ نداده فقط نشانه ای از "ذات" ابدی برای اثبات روایت پدیدار شده است.

. گسست میان غایات و ابزارها نشان از "ناممکن" بودن انطباق مطلق آنها است. هرگونه رویدادی همین که به پیش و پس تقسیم شود، باقی روایت را با آرمانی کردن سویه خودش و بدوی بودن سویه مخالفش مبدل می کند. اما هربار و از نو غایات با وسایل نمی خوانند. حاصل این است که قصه گو به پاد-قصه گو مبدل شود. بیژن اشتری داستان ناممکن بودن کمونیسیم را سر می دهد، خلجی از توتالیتاریانیسم سخن می گوید و "مسیح کذاب" از دمکراسی به مثابه نوعی فقدان آرمان حرف می زند. اینان می کوشند نشان دهند عدم تناسب میان اراده راوی و اهداف تجربی، هرگونه ساخت روایی را زیر سوال برده است. با این حال نوعی "آرمان تجویزی" وجود دارد که چنین حکم می کند: چون نمی توانیم قصه انسان را بازگو کنیم، باید شرایط تحقق آن را به "هر انسان واگذاریم" و تنها از "آزادی" این شرایط دفاع کنیم. به زبان دیگر "قصه وجود اجتماعی از خلقها" در نهایت به صورت نابسندگی از نسبت وسیله و هدف مبدل می شود پس تنها غایت "ممکن" حفظ افراد از تحمیل روایت افراد دیگر است. این سنخ داستان گویی همانند داستان قبلی کماکان سطحی از غایت باوری و روایت نهایی را در خود حمل می کند. با این تفاوت که سویه ایجابی غایت را وارونه می کند. به تعبیر دیگر غایت همین حالا نیز محقق شده است. و وضعیت فعلی "بهترین نمونه از استقرار هستی است". به عبارت دیگر رخداد تنها "مدرکی" برای اثبات فقدان روایت کامل است، نشانی از "صدق" نبود اجتماع و صورتهای آرمانی اش. می شود آن را به عنوان یک تابلو بالا گرفت و بعد از حاکمان جهان آزاد خواست این خلق "نفهم، ایدئولوژی زده، محتاج نان و توتالیتیر" را با تحریمهایی آخته "متمدن سازند".

. هرگونه روایت چه با غایت سلبی باشد یا ایجابی در نهایت روند امور را در خطی ابدی ترسیم می کند. چه جهان بهترین شکل خود را داشته باشد چه بدترین، بازهم این راوی است که حد آن را تعیین می کند. تنها راه عملی قصه نگفتن است. به جای تلاشهای مذبحخانه برای رهایی بخشی یا حفظ وضع موجود، باید با نوعی انکار مداوم فضای حیاتی لازم برای "خود" را باز نگاه داشت. شعار این دست راویان که به تعداد "نامها" متکثرند، مصرف کن تا باشی است. منطق سلبی آنها می تواند با دسته قبلی هماهنگ شود، چراکه می توانند "کذب بودن روایت های ایجابی" را نشان دهند. اما وقتی روایت تضعیف شده و سلبی را می شنوند باز می کوشند "ذات" منحرف آن را نشان دهند. در این سویه به نمونه بعدی نزدیک می شوند. داستان آنها همیشه با یک "من" شروع و به توصیف "هرآنچه از اوست" ختم می شود. قصه تنها درباره یک موجود مشخص با اقتضائات مشخص است. بنابراین می تواند پس و پیش باشد، بالا و پایین شود و هربار بنا به وضعیت راوی تغییر کند. چون یگانه ارزشگذار خود راوی است پس اعتبار قصه مادامی که توسط او گفته می شود برقرار است. اینجا هم خبری از آستانه و موقعیت آن نیست. مسئله "بکارگرفتن حد" برای انحلال ارزش است. مهم نیست این حد چه خصلتی دارد، نفس وجود اش هرگونه معیار ارزش را تعلیق می کند یا گوینده را به مالک ارزش مبدل می سازد.

. تصور هرگونه غایت بر مجموعه ای از عملکردها، تکرارها و تجربیات وابسته است. قصه ها از وجوه تمایز سازی ساخته می شوند که رخ می دهند، تکرار می شوند و مدارهایی تجربی را وضع می کنند. مادامی که بتوان آنها را در چپتی خاص بازتولید کرد "صدق" می کنند. اما صدق آنها با سویه منطقی و درونماندگارش اینهمان نیست. قطع درخت، به خانه مبدل می شود اما صدمه ای که به جنگل وارد می شود در تصور اولیه معمار حاضر نیست و تنها بعد از رویدادگی اش به درون روایت وارد می شود. هرچند وقوع آن از حیث امکانی و منطقی درون خود کنش حاضر است. به این ترتیب داستان گو تنها منتقل کننده رویدادها نیست بلکه خود یکی از عوامل داستان است. جدال میان تفسیر رویداد به تغییر موقعیت راوی منتهی می شود و این تغییر مواجهه هایی تازه را ممکن می سازد. بنابراین برای تاریخ نویس، آستانه شرط ضروری روایت است. تنها به میانجی آستانه ها است که روایت پیشین سنجیده و به مدار تازه می افتد و غایت قبلی ناتمام بودگی اش را عیان می کند. منطق بنیادین تاریخ امری خارجی یا غایتی متعالی نیست. می تواند هر لحظه متوقف شود، تکرار شود یا از درون بگسلد. تاریخ و راوی اش امری خارجی نسبت به هم نیستند. تا هرکجا که روایت "منطق درونماندگارش" را پیش برد، به صورت واقعی محقق می شود و بعد به واسطه پیامدهای پیشبینی ناپذیر اش که از حیث امکانی درون خود دارد، می تواند دوباره روایت شود بی آنکه رخدادگی اش مخدوش شود. آستانه محل تصادم امکانیت رویداد و ضرورت منطقی درونماندگارش است. راوی تاریخ به واسطه ماهیت آستانه ای روایت می تواند انواعی از غایات خارجی را تشخیص دهد، آنها را به منطقه های وقوعشان مرتبط سازد و "کذبشان" را نشان دهد. پایان کمونیسیم، شکل گیری توتالیتاریسم یا لیبرال دمکراسی به مثابه تنها شکل معقول

مجله مروارید ۲۸ - بخش هنر

حکومت با وصل شدن به فرایندهای ایجادکننده خود، از یکدستی خارج و از نو به محلی برای روایت مبدل می شوند. ارزش هایشان بنا به نسبت هایشان با روایت تغییر می کند و نام هایشان به انواعی از نام ها تغییر شکل می دهد. کمونیسم به مثابه شکلی از نظام سیاسی از ایده های برساننده اش جدا می شود و از نو و بنا به رخدادگی ایده اولیه اش نسبت مند می شود. شکست تاریخی با پیامدهایش روبه رو می شود و امکانهای نهفته اش فعال می شوند. نسبت لیبرال-دمکراسی با ناسیونالیسم، دگردیسه های چند گانه اش و پیامدهای منطقی اش عیان می شود و ماهیت وضعی و تداوم اش پیگرفته می شود. یا رخداد تازه نه تنها تهی بودن روایتهای دسته اول و دوم را افشا می کند بلکه سطحی تازه برای به میدان آمدن سوژه راوی و ساختمان قصه فراهم می کند. نام این لحظه برساننده "انقلاب" است. رخداد فضا را باز می کند تا دربسترش سوژه-ابژه طرحی از اینهمانی ممکن را پیشگیری کند و از طریق مداخله دوسویه خط روایتی تازه خلق شود.

به این ترتیب به آغاز بازگشته ایم. آستانه ها "عبورناپذیر" به نظر می رسند، چون از پیش وجود نداشته اند. حال آنکه تعهد به آنها، به معنای تداوم بخشیدن به مدار پیشین و تضمین "وجود" راوی است. هیچ چیز از ابتدا وضع نشده اما رخدادگی اش امکان ساخته شدن شکلی از روایت را تضمین می کند بی آنکه تحقق آن را مفروض داشته باشد. راویان دسته اول و همگنان تضعیف شده شان از این "تهی سرشار"، "درخشش تیره" می ترسند. چراکه تمام وجودشان را بر ضرورت پیش انگاشت روایتشان بنا کرده اند. مرگ روایت آنها دربرابر آستانه، به معنای مرگ هرگونه روایت و امکان گذار است. آنها حد زندگی را مرگ می شناسند و نه رجعت دوباره. فقدان و حفره مرگ روایت، تقویت حیاتمندی به میانجی رساندن آن به حد خو و منتقل ساختنش به حیاتی تازه است. مردن در جهان روایت پایان نیست بلکه امکانی برای تجدید حیات نیز هست. همین مردن و از نو زنده شدن است که روایت تاریخی را از گونه های دیگر مجزا می کند. تنها "تاریخ دان" می داند که تصادف عین ضرورت و ضرورت شکلی از حدوث است. بازگشت "پسر شاه" باعنوان "مشروطه خواه"، یا تکرار "دمکراسی خواهان مدافع تحریم" که بارها در تاریخ خاورمیانه اتفاق افتاده است، یا انواع روایتهای ایجابی و سلبی از پایان "فلان رژیم" و تاسیس "بهمن رژیم"، تلاشهایی برای پرهیز از "رخداد ژینا" است. آستانه ای که کل روایت ها را از مدار خارج کرده و امکان باز تاسیس عینی روایت را فرآینگ آورده است. رستاخیز "کارگر-زن-بدن-شهر-روستا-زبان-زندگی" به واسطه حفره ایجاد شده در روایت غالب و رقبایش، امکان تاسیس دوباره تاریخ را فراهم می کند. همین فقدان است که از "سلطنت انتخابی"، "ساواکی ضد تروریست"، "زن ستیز فمینیست"، "سلبرتی مبارز" و انواع دیگر شخصیت‌های پرداخته تاریخ باوری، شمایل زدائی کرده، آنها را به درون گردونه تاسیس دوباره روایت باز می گرداند. منطبق روایت های پیش-از رخداد، با آستانه های خود ملاقات می کنند و لاجرم باید از آن بگذرند یا محو شوند. سلطنت موروثی با آستانه توارث، سلطنت مشروطه با آستانه قانون و دمکراسی لیبرال با آستانه شهروندی برخورد می کند تا به همراه همگن دیگرش حکومت اسلامی از نو وارد روایت شوند.

آستانه ها فرا می رسند تا تاریخ رستگار شود؛ تاریخ چیزی نیست جز بیدار شدن از خواب "زندگی بهتر" برای محقق کردن آن.